

شعر فوق‌العاده زیبای «سیب» و نظر سه شاعر!

بهرام رحمانی

bahram.rehmani@gmail.com

وقتی شعری و مطلبی و حرفی تازه و از ته دل و صمیمانه مطرح شود در تاریخ ماندگار می‌شود. از جمله شعر زنده‌یاد «حمید مصدق»، از اشعار ماندگاری است که به شعر «سیب» معروف است. با خواندن این شعر دل‌نشین مصدق و بازخوانی پاسخ فروغ، درمی‌یابیم که این شاعر، چه قدر زیبا با خلاقیتی بی‌نظیر، از زاویه‌ای دیگر به مضمون اثر مصدق پرداخته است.

حمید مصدق این شعر را در سال ۱۳۳۴ سروده است.

ویژگی اصلی شعر مصدق در آمیختن عشق و سیاست است. جایی که او شعر عاشقانه را دست‌مایه‌ای برای بیان عقاید سیاسی خود و نقد حکومت وقت می‌کند. وی با وجود این که از زبان قدیمی در شعرهایش استفاده می‌کرد اما از نثری سلیس و ساده برخوردار بود و این در آمیختن واژگان قدیمی و نو در شعرهایش، او را به شاعری منحصر به فرد تبدیل کرد.

مصدق را جزو آن دسته از شاعرانی است که در مسائل مختلف اظهار نظر کرد و گاه از دریچه شعر نگاه انتقادی خود را به مسائلی از جمله مدرنیسم، منزوی شدن انسان مدرن، عذاب زندگانی و رنج‌های آن بیان کرد. مصدق شعر را صرفاً صحبت یک نویسنده نمی‌دانست و به رسالت شاعر در بیان دردهای مردم و تعهد اجتماعی شاعر معتقد بود. وی بر این باور بود که این اتکای صرف به شعار، باعث فراموش شدن نویسندگان و هنرمندان می‌شود.

مصدق شاعر و روزنامه‌نگاری بود که به درد و رنج مردم، به خوبی بها داد و توانست بعدها جای خود را در میان جوانان باز کند. شاعری که مورد نقد و محبت قرار گرفت، شاعری که نوشت، خواند، درک کرد و مردم را به شعر راهنمایی کرد تا مگر مرهمی باشد بر زخم‌های روزگار!

حمید مصدق در شعر سیب، سلیس و روان بودن شعر خود را به خوبی نشان می‌دهد.

مصدق داستان را از دید پسرک روایت کرده و شعر را از زبان وی نوشته، فروغ هم شعر را از زبان دخترک و جواد نوروزی هم شعر را از زبان سیب نوشته است. مسعود قلیمرادی اما شعر را از زبان پدر دخترک یا همان باغبان نوشته است.

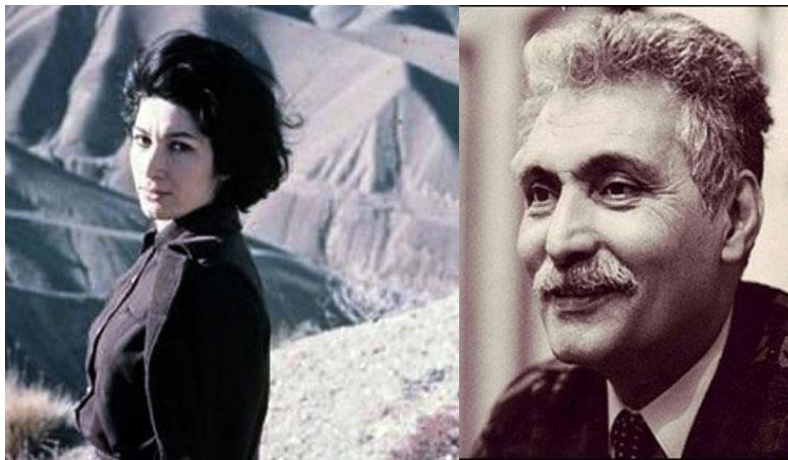


تو به من خندیدی و نمی‌دانستی

من به چه دلهره از باغچه همسایه سیب را دزدیدم

باغبان از پی من تند دوید
سیب را دست تو دید
غضب آلود به من کرد نگاه
سیب دندان زده از دست تو افتاد به خاک
و تورفتی و هنوز
سالهاست که در گوش من آرام آرام
خش خش گام تو تکرارکنان می دهد آزارم
و من اندیشه کنان غرق در این پندارم
که چرا باغچه کوچک ما سیب نداشت

حمید مصدق، خرداد ۱۳۴۳



فروغ فرخزاد، یکی از بهترین شاعران معاصر ایران است که با آثار خود جایگاه ویژه‌ای در ادبیات فارسی کسب کرده است. فروغ، با شعرهایی مانند «تولد دیگر» به عنوان شاعری برجسته و نمادی قدرتمند از آزادی بیان و جست‌وجوی هویت زنانه در جامعه‌ای مردسالار شناخته می‌شود. فروغ با بیانی عمیق و احساسی، به مسائلی چون عشق، زندگی و مرگ پرداخته و توانسته احساسات و تجربیات انسانی را با زبانی شاعرانه و دل‌نشین به تصویر بکشد. شعرهای او نمایانگر تفکرات و دغدغه‌های نسلی است که در پی یافتن معنای عمیق‌تری از زندگی بوده و هم‌چنان در قلب مخاطبان امروزی جای دارد.

من به تو خندیدم
چون که می‌دانستم
تو به چه دلهره از باغچه همسایه سیب را دزدیدی
پدرم از پی تو تند دوید
و نمی‌دانستی باغبان باغچه همسایه
پدر پیر من است
من به تو خندیدم
تا که با خنده تو پاسخ عشق تو را خالصانه بدهم
بغض چشمان تو لیک لرزه انداخت به دستان من و
سیب دندان زده از دست من افتاد به خاک
دل من گفت: برو

چون نمی‌خواست به خاطر بسپارد گریه تلخ تو را..
و من رفتم و هنوز سال‌هاست که در ذهن من آرام آرام
حیرت و بغض تو تکرارکنان
می‌دهد آزارم
و من اندیشه‌کنان غرق در این پندارم
که چه می‌شد اگر باغچه‌خانه ما سیب نداشت
فروغ فرخزاد



اما مسعود قلیمرادی، از نگاه باغبان، زاویه راوی را تغییر داد و شعری این‌چنین سرود:

او به تو خندید و تو نمی‌دانستی
این که او می‌داند
تو به چه دلهره از باغچه همسایه سیب را دزدیدی
از پی‌ات تند دویدم
سیب را دست دخترکم من دیدم
غضب‌آلود نگاهت کردم
بر دلت بغض دوید
بغض چشمت را دید
دل و دستش لرزید
سیب دندان‌زده از دست دل افتاد به خاک
و در آن دم فهمیدم
آنچه تو دزدیدی سیب نبود
دل‌دردانه من بود که افتاد به خاک
ناگهان رفت و هنوز
سال‌هاست که در چشم من آرام آرام
هجر تلخ دل و دلداری تکرارکنان
می‌دهد آزارم
چهره زرد و حزین دختر من هر دم
می‌دهد دشنامم

کاش آن روز در آن باغ نبودم هرگز
و من اندیشه کنان غرق در این پندارم
که خدای عالم
ز چه رو در همه باغچه‌ها سیب نکاشت؟

مسعود قلیمرادی



شعر جواد نوروزی را هم داریم که به روایت داستان از نگاه آخرین ضلع این چهارگانه به شعر سیب پرداخته است:

دخترک خندید و
پسرک ماتش برد
که به چه دلهره از باغچه‌ی همسایه، سیب را دزدیده
باغبان از پی او تند دوید
به خیالش می‌خواست
حرمت باغچه و دختر کم‌سالش را
از پسر پس گیرد
غضب آلود به او غیظی کرد
این وسط من بودم
سیب دندان زده‌ای که روی خاک افتادم
من که پیغمبر عشقی معصوم
بین داستان پر از دلهره‌ی یک عاشق
ولب و دندان
تشنه کشف و پر از پرسش دختر بودم
و به خاک افتادم
چون رسولی ناکام
هر دو را بغض ربود
دخترک رفت ولی زیر لب این را می‌گفت
او یقیناً پی معشوق خودش می‌آید
پسرک ماند ولی روی لبش زمزمه بود
مطمئناً که پشیمان شده بر می‌گردد

سال‌هاست که پوسیده‌ام آرام آرام
عشق قربانی مظلوم غرور است هنوز
جسم من تجزیه شد ساده ولی ذراتم
همه اندیشه‌کنان غرق در این پندارند
این جدایی به خدا رابطه با سبب نداشت

جواد نوروزی

یک‌شنبه بیستم خرداد ۱۴۰۳-نهم یونی ۲۰۲۴